 أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم‌

 بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

 الحمدلله رب العالمین و صلاة علی خیر خلقه اجمعین محمد

 و آله الطاهرین و لعنة اللَه علی اعدائهم اجمعین‌

 روایتی است از رسول خدا صلی اللَه علیه و آله و سلم كه فرمودند: ان اللَه لمّا خلق العقل قال له: أقبل، فأقبل، ثم قال له: أدبر، فأدبر، فقال: و عزتى و حياتى بك اثيب و بك اعاقب‌[[1]](#footnote-1)

 خداوند وقتی كه عقل را آفرید به او خطاب كرد كه: پیش بیا، قدم جلو بگذار، به سمت من حركت كن، او هم آمد؛ سپس خداوند به او خطاب كرد: حالا به عقب برگرد؛ او هم به عقب بازگشت. یك خطاب حركت به سمت جلو و یك خطاب حركت به سمت عقب. بعد خداوند فرمود: بعزتى‌! قسم به عزت و جلالم كه به واسطه تو ثواب می‌دهم و به واسطه تو عقاب می‌كنم، به واسطه تو به بندگان خودم ثواب می‌دهم، آنها را مورد رحمت و عطوفت و بخشش و نعمات خودم درمی‌آورم؛ یا اینكه به واسطه تو آنها را به خود نزدیك می‌كنم و مورد تقرب خودم قرار می‌دهم، و همین‌طور به واسطه تو آنها را از خود دور می‌كنم، و آن مقام قرب و انس را به آنها عطا نمی‌كنم.

 در این زمینه ما روایات متعددی داریم، كه همه آنها حكایت از همین مسأله دارند كه میزان برای قرب و بُعد بنده در نزد خداوند عقل است و آن عقل علت برای تقرب یا به عبارت دیگر تجرد است؛ و همان عقل نیز علت برای دوری و توغل در شهوات و دنیا و هواها و عالم تخیلات و عالم توهمات است.

 روایتی دیگر داریم كه وقتی خداوند حضرت آدم را خلق كرد سه چیز را در ضمیر و فطرت او قرار داد: عقل و حیا و دین. بعد سه چیز را هم خلق كرد با این كیفیت. به حضرت آدم خطاب آمد كه یكی از آن سه چیز را اختیار كن؟ یا عقل را برای خودت اختیار كن، یا حیا و یا دین را. هر سه هم چیز خوبی هستند، هم عقل چیز خوبی است، قدرت ممیزه است، و هم حیا كه انسان را از وارد شدن در خلاف‌ها بازمی‌دارد.

 می‌گویند: فلانی حیایش كم است، یعنی دست به هر كاری می‌زند، هر حرفی را می‌زند، هر

 ناسزایی را می‌گوید، باكی ندارد، ابا ندارد. یا فلانی باحیاست، اگر چیزی می‌شنود حرفی نمی‌زند، پاسخ نمی‌دهد، یا اگر پاسخ می‌دهد پاسخ مؤدبانه می‌دهد، هر طوری كه شخص مقابل با او برخورد كرد این هم به همان میزان برخورد نمی‌كند، مراعات می‌كند، اهل رعایت است؛ می‌گویند: آدم باحیایی است.

 دین هم كه مسیر و راهی است برای زندگی در این دنیا و رسیدن به سعادت آخرت، خُب این مشخص است.

 حضرت آدم علیه السلام عقل را اختیار كرد، گفت: از این سه تا من این را برمی‌دارم. ملائكه به آن دو تا گفتند: خُب پس بروید، آدم كه شما را اختیار نكرد! و فقط عقل را اختیار كرد. لابد آدم گفت: ما دین نمی‌خواهیم، حیا هم نمی‌خواهیم، همین عقل كافی است، برایمان بس است.

 آنها گفتند: ما از طرف خداوند مأمور هستیم كه هر جا عقل باشد ما هم همان‌جا باشیم!

 خیلی مسائل عجیبی در رسائل و همین‌طور در كتاب العقل اصول كافی است، از این‌گونه روایات راهگشا و كلیدی خیلی در آنجا به چشم می‌خورد كه به طور كلی برای انسان آن مسیر صحیح را ترسیم می‌كند.

 چرا حیا و دین می‌گویند: اگر عقل نباشد ما هم نیستیم و اگر عقل جایی بود ما هم آنجا می‌رویم، ما هم در آنجا حضور داریم؟ این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟ دلیلش این است كه: عقل عبارت است از قدرت تمیز، تمیز بین بد و خوب، تمیز بین صحیح و ناصحیح، تمیز بین زیبا و نازیبا، تمیز بین شایسته و ناشایست، تمیز بین حق و باطل، این كار، كار عقل است. ولی بدون این قضیه و بدون این تمیز و بدون این شناخت، شما حالا تصور كنید یك انسان بخواهد بدون عقل زندگی كند، خُب انسان دارای خصائص مختلفی است، دارای خصوصیات مختلفی است، صفات مختلف است، غرائض مختلف است؛ یكی از غریزه‌هایش را می‌گوییم كه خود حدیث مفصلی بخوان؛ یك غریزه‌اش غریزه شهوت، خُب خداوند قرار داده، درست هم قرار داده، باید هم باشد، خُب اگر نباشد نسل بشر منقطع می‌شود. ولی می‌گوید: این غریزه را باید در تحت كنترل دربیاوری، باید بجا صرف كنی، باید به اندازه صرف كنی، باید روی حساب صرف كنی، باید معیار برای این مسأله داشته باشی، هر جایی نمی‌توانی خرج كنی، هر جایی نمی‌توانی بدهی.

 خُب چه كسی می‌تواند این تشخیص را بدهد كه اینجا صحیح است و آنجا ناصحیح! اگر كسی عقل نداشته باشد، و این غریزه را داشته باشد حالا ولش كنند در خیابان، تكلیف چه می‌شود؟ دیگر خودتان می‌دانید! یك شخصی قدرت تشخیص ندارد، كه چه چیزی صحیح است، چه چیزی قبیح است، چه چیزی وقیح است، چه چیزی خوب است، چه چیزی مناسب است، یا اینكه نه، همه چیز برایش خوب می‌نماید، در نتیجه چه خواهد شد؟ یك الاغ خواهد شد كه در میان یك گله الاغ فرض‌

 بكنید می‌خواهد اطفاء غریزه بكند، برایش چه تفاوتی دارد؟

 خدا نكند كه انسان بیفتد به آن دنده، به آن مرتبه، به مرتبه‌ای كه این قدرت تشخیص، قدرت تشخیص بد را از او بگیرد، ما به این وضعیت می‌افتیم! خیال نكنید حالا در یك همچنین شرایطی هستیم، نه! این كه الان ما مجبوریم یك خرده رعایت كنیم به خاطر قانون است، اگر بیاییم اشتباه بكنیم پلیس می‌گیرد، نیروی انتظامی می‌گیرد، حق نداری تو یك همچنین كار خلافی بكنی، حق نداری تعدی كنی، حق نداری فرض كنید كه چشم به نامحرم بدوزی، حق نداری دست دراز كنی، خُب اینها قانون است.

 گرچه اینها یك امور فطری و امور عقلی است، ولی ضامن اجراء برای این امور فطری و عقلی [قانون است.] آیا ما رسیده‌ایم به آن مرتبه‌ای كه حتی قانون [را اگر بردارند باز هم به امور عقلی و فطری عمل كنیم؟] یك روز فرض بكنید كه دولت بیاید بگوید: ایها الناس! من امروز این قانون را برداشتم، روز پنجشنبه از صبح كه از خواب برخاستید تا شب، قانونی وجود ندارد! قانون نیست! یعنی در فردا هر كسی هر كاری كرد مورد تعقیب قضائی و حقوقی قرار نمی‌گیرد! شما ببینید در همین اصفهان چه خواهد شد؟! از بالا رفتن خانه مردم و مسائلی كه در پی خواهد بود و غارت مغازه‌ها و آتش زدن بانكها و همه پولها را [دزدیدن‌] ... دیگر حالا خود می‌دانید كه چه خواهد شد.

 ما یك دفعه در مشهد بودیم سالها پیش در زمان مرحوم آقا یك شب دیدیم از همه جای مشهد دود به هوا می‌رود، از آنجا آتش به هوا می‌رود، نفهمیدیم آخر چه شد، یعنی چه بودند، چه گروهی بودند، چه دسته‌ای بودند، نفهمیدیم.

 فقط دیدیم كه شهر شلوغه و خلاصه دیگر بعضیها ریختند و آتش می‌زنند و ... مردم هم از این قضیه سوءاستفاده می‌كردند و این مغازه‌ها و این سوپری‌ها و این فروشگاهها را غارت می‌كردند، یخچالها را می‌كشیدند بیرون و ... دیدم دارند مشهدی به همدیگر می‌گویند: بدو كه كوپن‌ها را یكجا همه را اعلام كِردن، یكجا! بدو بدو ... آن یكی كیسه برنج را برداشته بود و آن یكی یخچال را گذاشته بود روی كولش و ... خلق اللَه چاپیدند، چی كار كردند!!

 دو سه ساعت نیروی انتظامی بود، هر چه بود حالا نتوانسته بود كاری بكند، زورش نرسیده بود یا چه كرده بود، همین مردم كه می‌روند در مساجد نماز می‌خوانند، همین مردم كه روز ماه رمضان می‌آیند می‌گویند: یا علی یا عظیم یا غفور یا ... همین‌ها. آن یكی یخچال برداشت و ...، روی چه حسابی؟ روی چه كتابی؟ مگر مال تو است؟ مگر آخر پولش را داده‌ای؟

 یك روز، مثلا فردا پنجشنبه در همین اصفهان دولت اعلام كند، این ایرانی كه این‌قدر به خودش می‌بالد: ما ایرانی هستیم، ما ایرانی هستیم دیگر. قدمت كوروش و داریوش و اهورا مزدا و دین باستان و

 نمی‌دانم از همین چرت و پرتها داریم. بله، یك روز پنجشنبه صبح بگویند: در این اصفهان قانون وجود ندارد، خودت می‌دانی و انصافت، خودت می‌دانی و وجدانت، خودت می‌دانی و عقلت، خودت می‌دانی و مروتت، ببینید چه می‌شود؟! زلزله آن كار را نمی‌كند كه تمام خانه‌ها را به هم بریزد كه همین مردم به جان همدیگر خواهند افتاد، زلزله این كار را نمی‌كند!

 می‌خواهید امتحان كنید؟ فردا بروید به دولت بگویید: آقا ما می‌خواهیم فردا یك امتحان كنیم، عقل و مروت و انصاف و وجدان همه را به محك آزمایش قرار بدهیم و به محك تجربه ببینیم چند مَردِ حلاجیم، ببینیم این كار را.

 بعد از جنگ جهانی دوم، همین سوئیسی كه الان كشور زبانزد همه دنیاست و می‌گویند: بهترین كشوری است كه قانون در آن رعایت می‌شود، همین چندی پیش بود كه من یك قضیه‌ای شنیدم از یكی از دوستانمان، خیلی قضیه جالبی بود.

 می‌گفت: یكی از آقایان حالا اسمش را نمی‌برم می‌خواست به سوئیس برود و در مسیرش نیز حالا به یك كشوری برود. از همین افراد معروف، قضائی هم هست، گفته بوده كه: من می‌خواهم یك روز این محكمه‌ای كه در سوئیس تشكیل می‌شود را ببینم حالا ژنو بوده یا جای دیگر نمی‌دانم این شاكی وقتی می‌آید در آنجا، مدعی وقتی كه می‌آید، قاضی وقتی كه می‌نشیند، اولًا ببینم راجع به چه می‌خواهند دعوا كنند، این مدعا علیه‌شان چیست و در چه چیزی دعوا و شكایت در آنجا هست و بعد هم قضاوت و اینها چیست.

 آنها گفتند كه: شما چه موقع می‌خواهی بیایی؟ گفت كه: مثلًا در فلان روز! گفتند: در فلان تاریخ ما یك چنین پرونده‌ای نداریم! پانزده روز بعدش بیا، یك پرونده پانزده روز بعدش هست! معلوم شد این دو ماهه در آن شهر اصلًا اینها پرونده برای طرح شكایت ندارند! اینها هم مسافرت خودشان را تنظیم كردند كه به اصطلاح در یك همچنین تاریخی بروند تا اینكه بیخود سرگردان نمانند، و مصادف بشود با همین محكمه و قضاوت.

 بندگان خدا رفتند در آنجا، یك روز قبلش به آنها اطلاع دادند با عرض معذرت آن دو نفری كه قرار بود در اینجا طرح پرونده كنند با هم صلح كردند، لطفاً تشریفتان را ببرید، خبری نیست!! توجه می‌كنید؟!

 این سوئیس با این وضعیت بعد از جنگ بین الملل دوم، اینها آمدند تظاهرات كردند، مردمش آمدند گفتند: ما نیاز به قانون نداریم و ما خودمان چه هستیم و ...! دولت دو ساعت یا سه ساعت، یا شش ساعت مثل اینكه، شش ساعت طول كشید از وقتی كه شروع كرد برای لغو قانون و اتكاء به عمل به قانون بر عهده خود افراد! خودتان بیایید عمل به قانون كنید، پلیس دیگر در اینجا كاری نمی‌كند، شلاق‌

 و باطوم و این حرفها، كار خودتان را بكنید.

 خدا می‌داند، بساطی پیش آمد، برنامه‌ای پیش آمد كه ارتش مداخله كرد! در همین كشور سوئیس، ارتش آمد مداخله كرد تا توانست تعدی‌ها و امثال ذلك را همه را قطع كند. خیلی خُب، این قانونتان را هم دیدیم، این عمل به عقل و فلان و وجدان و اینها را هم دیدیم.

 خُب اینها همه مال این است كه وقتی كسی عقل نداشته باشد، یعنی دیوانه است. عمل بدون عقل یعنی عمل ربات‌گونه. ربات هم انجام می‌دهد، خیلی كارها را انجام می‌دهد، دقیقتر و بهتر از ما انجام می‌دهد، ولی عقل ندارد كوكش می‌كنند، برنامه درون او می‌گذارند، طبق برنامه كلید می‌زنند برمی‌دارد یك كاری را انجام می‌دهد.

 الان در كارخانه‌ها بسیاری از كارخانه‌های مدرن كارهایی كه در آن كارخانه انجام می‌شود خُب دخالت انسان خیلی كم است، اكثراً اینها با ربات است، تحت كنترل برنامه و خیلی هم دقیق و می‌آید انجام می‌دهد روی آن تسمه، ماشین یا دستگاهی، حالا هر چی هست جلو می‌آید، حركت می‌كند این پیچش را می‌بندد، آن ربات می‌آید جوش می‌دهد، آن ربات می‌آید فلان چیز را نصب می‌كند و بعد هم یك دفعه می‌بینیم از آنطرف یك ماشین درآمد! شما خیال می‌كنید كه هزار نفر ریخته آنجا! نه، ولی این كه این كار را انجام می‌دهد فهم ندارد، شعور ندارد، طبق برنامه برایش تنظیم كرده‌اند و می‌آید این را انجام می‌دهد. عملی را كه ما انجام می‌دهیم بدون عقل و بدون درك، گرچه صحیح و باطل، این عمل، عملی است تقلیدی، یا عملی است بر اساس توهم و براساس تخیل، ارزش ندارد.

 عشق اگر قرار باشد كه بدون تعقل باشد، بدون تشخیص صحیح و غلط بخواهد باشد، بدون تمییز بین صحیح و غلط بخواهد باشد، خُب خدا می‌داند چه مفاسدی در خارج به وجود خواهد آورد، و چه ابتلائاتی را در خارج ایجاد خواهد كرد. علاقه یك امری است صحیح و صفتی است، غریزه‌ای است كه باید باشد؛ انسان به رفیقش علاقه دارد، محبت دارد، به زنش علاقه دارد، به شوهر علاقه دارد، به بچه علاقه دارد، به خواهرش، به برادرش، به همسایه، دیگران، امثال ذلك ... ولی باید این علاقه، علاقه صحیح باشد، در جای خودش باشد، وگرنه اگر انسان بخواهد [به هر شخصی دل ببندد و بگوید:] من دلم می‌خواهد به این زن همسایه علاقه‌مند بشوم زن شوهردار علاقه است خدا قرار داده! خدا قرار داده ولی جایش را هم قرار داده؛ تو حق نداری كه به یك زن نامحرم علاقه‌مند بشوی، به این عنوان كه: علاقه وجود دارد و خدا قرار داده پس درست است! بله، خداوند آب را خلق كرده، این آب برای خوردن است، برای رفع عطش است، ولی گفته اینقدر بخور تا بتركی؟! نه، یك لیوان بخور، رفع عطشت كرد بگذار اینجا، سه ساعت دیگر دوباره تشنه شدی یك لیوان دیگر بخور. پنج ساعت دیگه دوباره تشنه شدی یك لیوان دیگر بخور. اصلًا یكی از مسمومیتهایی كه ما داریم مسمومیت آبی است،

 انسان اینقدر آب می‌خورد تا كلیه‌اش از كار می‌افتد، مسمومیت آبی یكی از مسمومیتها است. یعنی حیاتی‌ترین ماده‌ای كه خداوند برای بدن قرار داده كه عبارت از آب است، اندازه هم برایش قرار داده، نه اینكه هی بخور، حالا یك پارچ یا اصلًا یك مشك بخورم! مگر چقدر این معده جا دارد برای قبول این آب، اینقدر می‌خوری می‌خوری تا می‌تركی و می‌میری!

 علاقه و محبت هم در جایش باید استفاده بشود، در جایش باید صرف بشود. آن چیزی كه می‌آید و این علاقه را مهار می‌كند و می‌گوید: این علاقه باید در اینجا خرج بشود نه در آنجا، آن عقل است. عقل است كه می‌آید می‌گوید: علاقه در جای خود مفید است و باید باشد، علاقه بین زن و شوهر چقدر مسأله مهمی است، و چقدر مسأله حیاتی است، تا جایی كه پدر ما می‌فرمود: در آن خانواده‌ای كه عشق و علاقه بین زن و بین مرد حاكم باشد، آن خانواده، خانواده‌ای است كه در خط و ممشای ولایت أمیرالمومنین علیه السلام قرار دارد و آن خانواده‌ای كه در آن عشق و علاقه بین زن و شوهر و افرادی كه در خانواده هستند نباشد، آن خانواده‌ای است كه در نقطه مقابل قرار دارد، گرچه اسماً شیعه و از تابعین و طرفداران أمیرالمومنین علیه السلام هستند.

 حالا اگر كسی بگوید كه: آقا نه، بنده می‌خواهم فرض كنید كه به فلان همسایه علاقه‌مند بشوم؟ غلط می‌كنی بشوی، غلط می‌كنی، پدرت را هم درمی‌آورند، قانون هم تو را می‌گیرد و در محكمه محكومت می‌كند و به زندان هم می‌اندازد. می‌خواهم علاقه‌مند بشوم یعنی چه؟ من می‌خواهم به فلان كس علاقه‌مند بشوم و بعد تبعاتش و مسائل ... یعنی چه؟ حساب دارد، كتاب دارد، هر چیزی روی حساب است.

 هم در این دنیا پدرت را درمی‌آورند هم در آن دنیا می‌سپارندت دست خادم جهنم: حسابش را برس، تا اینكه از این غلط ها كسی نكند. بگوید: من می‌خواهم به این طرف و ...

 كسب مال برای بقاء حیات و استمرار حیات یك امر ضروری است، چقدر روایات ما داریم راجع به اینكه: «الَكاسِبُ حَبِيبُ اللَه!»[[2]](#footnote-2) یا كسی كه در راه كسب فوت كند: مات شَهيدا[[3]](#footnote-3) نمی‌دانم راجع به این مسائل چقدر داریم‌: «الكادُّ لعِيالِهِ كالْمُجَاهِدِ فِى سَبِيلِ اللَه‌[[4]](#footnote-4) كسی كه برای عیالش، برای استمرار شفای‌

 آنها زحمت بكشد مانند مجاهد در راه خدا است. اینها همه درست، ولی گفتند: وقتی می‌خواهی كسب كنی، می‌خواهی به یك راهی بروی، باید از راهش باشد، دروغ نباید بگویی، كلك نباید بزنی، غش در معامله نباید بكنی، خلاف نباید به مشتری بگویی، آن قیمتی را كه مطرح می‌كنی جنس هم باید مطابق با آن قیمت بدهی، نه اینكه كم بگذاری و هَلُمّ جَرّا.

 هر چیزی جای خودش و در مسیر خودش. این عقل می‌آید آن مسائلی را كه برای انسان پیش می‌آید و انسان در تصمیم‌گیری نسبت به اقدام و عدم اقدام آنها مردد می‌ماند، این عقل می‌آید راه را به انسان نشان می‌دهد و می‌گوید: آن راه مورد رضا هست و این راه مورد رضا نیست. این راه راهی است كه شرع امضاء كرده و آن راه راهی است كه شرع آن راه را امضاء نكرده. سلوك يعنى به كارگيرى از حداكثر توان عقلى كه خدا به انسان داده‌؛ این معنا، معنای سلوك است.

 سلوك، ربات‌گونه عمل كردن نیست، هی بنشین نماز بخوان، نماز بخوان؛ در جلسه قبل عنوان اگر رفقا ملاحظه كرده باشند راجع به این قضیه شب شنبه عرض كردم كه: آنهایی كه اهل ظاهر هستند و به جای پرداختن به باطن و پرداختن به آن مغزی و پرداختن به آن لُب و حقیقت مبانی كه از طرف بزرگان و اهل معرفت مطرح شده است به امور عادی و ظاهری و اینها می‌پردازند، خیال می‌كنند هر چه نماز بخوانند، اینها نزدیكترند.

 الصَّلاةُ خَيْرُ مَوْضُوعٍ فَمَنْ شاءَ اسْتَقَلَّ وَ مَنْ شاءَ اسْتَكْثَر[[5]](#footnote-5)؛ می‌گویند: نماز بهترین چیز است، هر مقدار كه بیشتر بخواهید بخوانید ... خُب اینكه نماز بهترین چیز است، یعنی فقط در دنیا خدا عبادتی را خلق نكرده فقط نماز خلق كرده؟! هیچی دیگر ما نداریم؟ صله رحم نداریم، فرض بكنید كه رسیدگی به امور ایتام نداریم، رسیدگی به امور مردم نداریم، پرداختن به امور دیگر نداریم، كسب و كار نداریم؟

 مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به یك بنده خدایی می‌گفتند كه: روزی چهارصد مرتبه ذكر یونسیه بگو. این به جای رفتن سر كار و باز كردن مغازه و ... سقف خانه‌اش آب داده بود، آب چكیده بود و گچ آن را خراب كرده بود و همه‌اش را ریخته بود، به جای اینكه بلند شود برود پول دربیاورد و آن را درست بكند، می‌نشست ذكر یونسیه می‌گفت! یعنی فقط در دنیا ذكر یونسیه است هیچی دیگر نیست؟ تو زن و بچه نداری؟ تو پنج شش تا عائله نداری؟ تو خانه‌ات نیاز به قیرگونی و نمی‌دانم فرض بكنید كه مرمت و اینها ندارد؟ یعنی فقط ذكر یونسیه است؟ به او گفتم: چرا اینقدر شما ذكر یونسیه می‌گویی، چرا سركار نمی‌روی؟ گفت: آن چیزهایی كه ما در این ذكر یونسیه می‌یابیم اگر شما هم می‌یافتید شما هم دست از كار می‌كشیدید!! این جواب را به من داد. خُب پس بفرمایید شما استادید و پیش آن كسی كه هستید او

 شاگرد شماست! همین آقا كارش به جایی رسید كه الان با جن‌گیرها و نمی‌دانم از همین چیزها و مسائل و ... الان وضعی دارد برای خودش.

 او می‌گوید: چهارصد تا بگو تمام شد. یعنی اگر چهارصد و یكی گفتی تخطی كردی، یك عدد نباید اضافه بگویی. گفت: حالی برای ما به دست می‌آید ... بیخود، تخیلات است عزیز من، توهمات است، تو باید بلند شوی الان بروی به كسبت بپردازی، باید بروی به زندگیت بپردازی، زن و بچه‌ات نیاز دارند، نیاز به زندگی دارند، نیاز به كار دارند، خانه‌ات نیاز به مرمت دارد، پس این كارها را چه كسی باید انجام بدهد؟ این به كارگیری حال و ترك عقل است. عقل می‌گوید: این كار را نكن، حال می‌گوید: این كار را بكن! لذت نفس اقتضا می‌كند كه بروی به دنبالش، بیشتر ذكر بگویی، بیشتر مسائل برایت پیدا بشود، بیشتر آنچه را كه در عالم توهمات و نفس و تخیلات برایت پیدا می‌شود پذیرا بشوی، و بگیری و به آن دل خوش كنی، و از آنچه كه موجب منع تو خواهد شد نسبت به اینها دوری كنی! سراغ عقل نروی، سراغ دستور استاد نروی، سراغ آنچه كه گفتند و از او تخطی كردند نروی؛ چرا كه دلت می‌خواهد، نفست لذت برده، نفس می‌خواهد. صوری كه برای تو منكشف شده، مثالهایی كه برای تو منكشف شده، هی به دنبال این می‌روی بعد بعد بعد، تا اینكه كم كم می‌رسی به یك جایی كه این قوا كه خدا در تو به عنوان عقل قرار داده كم كم، كم كم به واسطه به كار نگیری آنها ببینید چه دارم عرض می‌كنم، خطر اینجاست به واسطه به كار نگیری آن قوا، كم كم آن قوا تحلیل می‌رود به جای او مسائل دیگری می‌آید جایگزین می‌شود: شهوت، شهوت مقام، شهوت جاه، مسائل دیگر، ریاسات، غلبه بر نفوس، تكالب بر امور دنیا و امثال ذلك ... آنها می‌آیند كم كم جای این قوا را می‌گیرد و آن را كنار می‌زند و از در منزل بیرون می‌كند، از در بیرون می‌كند، آنها می‌آید جای این مسائل را می‌گیرد.

 لذا شما می‌بینید دست به یك كارهایی می‌زنید، یك اعمالی انجام می‌دهید، یك مسائلی انجام می‌دهد نه قبح سرش می‌شود، نه خوبی سرش می‌شود، می‌گوییم: آقا این كار شما قبیح است؟ می‌گوید: آقا قبیح چیست، كار خودت را بكن به كسی كار نداشته باش!

 قبح به طور كلی از بین می‌رود، كار خودت را بكن یعنی چه؟ این مسائل انسان را می‌كشاند به یك اموری كه آن امور دیگر برای كسی قابل تحمل نیست، حساب دارد، هر چیزی حساب و كتاب دارد، چرا؟ چون عقلش را گذاشته كنار، فهمش را گذاشته كنار، فهم كنار برود، شیطان می‌آید و مسائل دیگر را جایگزین این فهم می‌كند.

 علت اینكه این بزرگان، این همه تاكید می‌كردند روی مسأله فهم، روی به كار گیری عقل، به خاطر این است كه: اگر انسان این مطلب را ندیده بگیرد، مخصوصاً برای كسی كه سالك راه خداست، و می‌خواهد به آن دستور عمل كند، اگر انسان همراه با عمل به آن دستورات از قدرت عقلانی و قوه عقل‌

 بهره نگیرد، آن دستورات به واسطه آثاری كه دارند كم كم، كم كم می‌آیند در انسان ایجاد توهم می‌كنند. وقتی كه ایجاد توهم كردند انسان می‌گوید: خُب این قضیه درست است. وقتی ایجاد توهم كردند انسان بدون ملاحظه تبعات این كاری كه دارد انجام می‌دهد اقدام می‌كند، خبر از این ندارد كه این كارش چه تبعاتی دارد، شش ماه دیگر، دو ماه دیگر، یك سال دیگر، بالاخره همه چی كه اینجور نمی‌ماند، این چه تبعاتی دارد، می‌آید انجام می‌دهد یك دفعه می‌بیند عجب! در چه باتلاقی فرو رفته كه دیگر نمی‌شود دربیاید، در چه باتلاقی رفت كه دیگر نمی‌تواند از آن خلاصی پیدا بكند.

 خُب چرا از اول دل و دین خودت را به دست هوی و هوس سپردی؟ و عقل و قدرت تمییز را كنار گذاشتی تا اینكه به اینجا برسی؟ چرا باید اینطور باشی؟ مگر بزرگان كم تذكر می‌دادند، مگر كم توجه می‌دادند، مگر كم تنبه می‌دادند نسبت به اینگونه مسائل.

 سلوك يعنى شما حداكثر توانى كه داريد بتوانيد از عقل بگيريد، اين معناى سلوك مى‌شود. آنجاست كه دیگر عبادتتان جان پیدا می‌كند و شما را می‌تواند بكشاند، اعمالتان در راستای رضای پروردگار همه در یك راستا قرار می‌گیرد. مسأله عقل و مسئله فهم این، به این راحتی نیست، كه انسان از كنارش بخواهد همینطور بگذرد. وقتى كه انسان عقل را كنار بگذارد تمام كارهايش مى‌تواند با توجيهات شيطانى شكل پيدا بكند.

 یك نفر رفته بود در یك مجلسی دیده بود دارند در مورد یك بنده خدایی غیبت می‌كنند و حتی تهمت می‌زنند، گفته بود كه: خُب فلانی شما كه دارید الان این حرفها را می‌زنید می‌دانید كه حداقلش این غیبت است، واقعش كه این تهمت است، فلان كس چنین كاری انجام نداده، تو داری تهمت می‌زنی، حداقلش این است كه غیبت است، آیا شما دستور دارید بر اینكه بیایید و نسبت به یك مومنی غیبت كنید و عیب او را بخواهید بگویید؟ او برداشته گفته بود كه: چون این مخالف با فلان كس هست كه محبوب ماست، لذا هر چه را كه به او بگوییم هیچ اشكالی ندارد! این را می‌بینید، كنار گذاشتن عقل و غلبه آن هوس، هوسی كه در غالب محبت به آن محبوب حالا یا استادش یا مرشدش، یا فرض كنید كه شخص دیگر، در آن راستا می‌آید برای او موجه می‌شود، می‌گوید: نه اشكال ندارد. یعنی واقعا می‌گوید! نه اینكه بخواهد از سر ... یعنی در ته دلش این است كه: نه هیچ اشكال ندارد، ما به هر وسیله بتوانیم این را بكوبیم هیچ اشكال ندارد خدا راضی است، پیغمبر هم راضی است، حالا دروغ باشد، باشد؛ چون مخالف با استاد ماست، مخالف با محبوب ماست، مخالف با آن كسی است كه ما می‌خواستیم. ولی عقل چه می‌گوید؟ می‌گوید: شما در عالم بدتر از شمر دیده‌اید یا ندیده‌اید؟ شما در عالم بدتر از یزید دیده‌اید یا ندیده‌اید؟ اگر یزید كاری انجام نداده شما بگویید انجام داده برای شما تهمت در پرونده‌تان می‌نویسند!

 سر امام حسین علیه السلام را برید، همه كاری كرد، قبول داریم، زراری پیغمبر را اسیر كرد قبول داریم، همه را به زنجیر كشید، قبول داریم، بالاترین جنایت را در تاریخ بشریت تا روز قیامت كرد انجام داد دیگر قبول داریم؛ ولی كاری را كه نكرده چرا می‌گویی كرده؟!!

 به همان اندازه كه اگر به یك شیعه أمیرالمومنین علیه السلام تهمت بزنید در پرونده‌تان می‌نویسند و در روز قیامت گریبانتان را می‌گیرند، به همان اندازه اگر به این یزید با این خصوصیات تهمت بزنید گریبانتان را می‌گیرند و باید بازخواست كنند! یزید می‌آید می‌گوید: من همه كار كردم به جای خود محفوظ، ولی وقتی این كار را نكردم چرا یا علی شیعه تو آمد به من این تهمت را زد؟ أمیرالمومنین چه می‌گوید؟ می‌گوید: خوب كرد زد!! اگر أمیرالمومنین این را بگوید: ما این علی را قبول نداریم! أمیرالمومنین می‌گوید: غلط كرد آمد به توی یزید تهمت بزند، كاری كه تو نكردی! ببینید، خیلی مسأله دقیق است. چرا؟ نظام تربیتی عالم بر صدق است، نه بر نیرنگ و نفاق و دروغ، این صدق می‌خواهد در قبال یزید قرار بگیرد یا در قبال پیغمبر قرار بگیرد فرقی نمی‌كند.

 امام حسین برای اقامه صدق، برای اقامه حق آمد شهید شد، امام حسین آمد گفت: حق هر جا هست من آنجا هستم، اگر تو داری الان به یزید یك تهمت میزنی بدان من در كنارت نیستم، در كنار تو الان ظالمین دیگر هستند، آنهائی كه آمدند و غصب كردند و گرفتند و بردند و جور كردند و ظلم كردند، خیال نكن تو الان دنبال منی، نه، دنبال من نیستی، تو دنبال آنهائی.

 در هر زمینه‌ای مسأله همین گونه است، آنچه كه ما داریم كل نظام عالم براساس صدق است. اگر شما عملی انجام دادید كه در راستای این نظام عالم كه نظام تكوین و نظام تربیت و نظام تزكیه هست، در آن راستا قرار گرفتید، آن موقع سالك هستید، و اگر بر اعمالتان و رفتارتان روزمره در شبانه روز، عملی انجام دادید كه در راستای آن صدق نبود، در راستای آن حق نبود، در یك جهت دیگری بود، دشمن شماست ...

 چند شب پیش یك جایی بودیم، یك مجلسی بود من بودم، من نمی‌خواستم در آن مجلس شركت كنم، تقریبا اجبار بود با خودم گفتم: من امشب این مجلس را می‌گذارم محك برای كار خودم، اگر من از افرادی كه آمدند صداقت دیدم، آنوقت می‌دانم چه كار كنم، اما اگر صداقت ندیدم آنوقت می‌دانم چه كار كنم. آمدیم در آن مجلس، در چشم من طرف نگاه می‌كرد و دروغ می‌گفت، توجه می‌كنید؟! اهل علم، معمم، و مثلا چیزهای دیگر، مسائل دیگر ...

 شما می‌خواهید بیایید اینجا، می‌خواهید بیایید یك مسئله‌ای را مطرح كنید، چرا می‌ترسی از راست صحبت كردن؟ چرا؟! مگر از دروغ چه چیزی نصیبت می‌شود؟ اشتباهی شده، بگو: آقا من در خصوص این قضیه اشتباه كردم، صاف بگو. اشتباه نشده، بگو خُب اشتباه نكردم.

 یك دفعه من مشهد رفته بودم با چند نفر از دوستان بودیم. از حرم برمی‌گشتیم گفتیم: كه یك سوغاتی هم برای دوستان مال ایران نبودند یك مقداری سوغاتی از این چیزها بگیریم كه اینها می‌خواهند بروند، ببرند. رفتیم مغازه‌ای كه از این زرشك و زعفران و نبات و از این سوغات مشهد دارند. رفتیم آنجایی كه من مدتها از آن مغازه می‌گرفتم، برای خودمان، برای كسان دیگر و دوستان، آنها هم بودند همراهم دو سه نفر رفتم دیدم آن شخص نیست، و شاگردش هست، گفتم: خود فلانی نیست؟ گفت: نه، رفته دواخانه و برمی‌گردد، شما همین جا بایست برمی‌گردد. پنج دقیقه، ده دقیقه ایستادیم، نیامد. گفتم كه: آقا بعد برمی‌گردیم الان كار داریم برویم بعد دوباره ... با او تماس گرفت گفته: به حاج آقا بگو كه من رفتم مسجد!!! حالا كه یعنی چه؟!

 بعد این شاگرد یك مقداری هم همچین سر و وضعش، یك خرده خلاصه حالش خوب بود، این را دست گرفته بود و هی می‌گفت: تو كه رفتی دواخانه چرا حالا می‌گویی من رفتم مسجد؟! تو دواخانه رفتی، هی می‌گفت. یك خرده می‌گویم حالش چیز بود و ما هم می‌خندیدیم از دستش. گفت: تو دواخانه رفتی، دروغ خوب است، دروغ واجب است، هی می‌گفت: دروغ خوب است، واجب است.

 خُب بابا بگو رفتم دواخانه، اصلًا بگو: رفتم دستشویی! خُب چیه مگر! رفتم ده دقیقه دیگه بیا. چرا می‌گویی رفتم مسجد، چرا دروغ می‌گویی؟ تو حالا خیال می‌كنی با این گفتن رفتن مسجدت، من از تو جنس بیشتر می‌خرم؟ بیشتر دوست دارم؟ این باعث شد دیگر تا الان من سراغش نروم، یعنی دیگر وقتی رد می‌شوم پایم نمی‌رود، یك جای دیگر است آنجا می‌روم. یعنی این دروغ یك تاثیری در من گذاشت كه دیگر تا عمر دارم دیگر نمی‌روم، خب حالا خوب شد؟ حالا بیشتر ضرر كردی یا آن موقعی كه راست می‌گفتی: آقا رفتم دواخانه پنج دقیقه دیگر می‌آیم و تمام شد. خیلی خُب دواخانه رفته دوا بخرد. توجه می‌كنید؟

 چرا ما می‌آییم خودمان را از آن مسیر حق و صحیح و صدق و اینها كنار می‌كشانیم، و آن میزان برای آن صداقت و صفا و آنچه را كه خداوند تعیین كرده چرا ما آن میزان را كنار می‌گذاریم؟ اگر می‌گفتی: آقا من اصلًا دواخانه كه هیچی، اصلًا فرض كنید كه رفتم بگردم، رفتم بگردم، چقدر من از تو اصلًا بیشتر خوشم می‌آمد: چه آدم راستگویی است، آقا رفتم بگردم، آقا رفتم ناهار بخورم، آقا رفتم ... اما با این كارت هم در دنیا ضرر كردی چون من دیگر نمی‌آیم، پا نمی‌گذارم [در مغازه تو] به دوستانم هم می‌گویم نروید، اینجا نروید، بعد هم آن دنیا باید بروی حساب پس بدهی، تو یك دروغ گفتی، باید حساب پس بدهی.

 راه ما را این انتخاب كردند، راه ما راه صدق است، نه راه بنده، بنده چه كسی هستم؛ مكتب، مكتب سلوك، مكتب صدق است، مكتب عمل به حق است و مكتب به كارگیری فهم و به كارگیری عقل‌

 است. اینجا عقل می‌گوید غلط است، اینجا می‌گوید درست است، اینجا می‌گوید اینطور، آنجا می‌گوید آنطور. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند: نگاه نكنيد به عمل رفقا و به ذكر و ورد و حالشان، نگاه نكنيد به مكاشفاتى كه دارند نقل مى‌كنند، نگاه نكنيد به آن امور غريبه‌اى كه ممكن [است انجام بدهند] نگاه بكنيد چقدر از اين راه را فهميدند به خود من می‌فرمودند، به دوستان و افراد می‌فرمودند نگاه كنيد فهمشان نسبت به اين راه چقدر است، نگاه كنيد فهمشان نسبت به اين مبانى كه ما مطرح مى‌كنيم، صحبت‌هايى كه مى‌كنيم، حرفهايى كه مى‌زنيم، نگاه كنيد چقدر است، به آن نگاه كنيد، نگاه كنيد چقدر به مبانى شرع ملتزم هستند. نمى‌گويند: آى ولش كن اين شرع مال ما نيست، اين دين ... ما از دين گذشتيم بالاتر رفتيم، اين دين براى مردم عادى كوچه و خيابان است!

 توی لات، تو از همه بیشتر نیاز به دین داری، توی لات، از آن چاقوكش سر چهار راه هم بیشتر نیاز به مهمیز درآوردن نفس اماره سركش خود داری! آنوقت درمی‌آیی می‌گویی: كه دین مال ما نیست! ما از این دین گذشتیم! ما دیگر از این چیزها گذشتیم! چرا؟ چون عقلت را به كار نمی‌اندازی، قدرت تشخیص را به كار نمی‌اندازی، اگر بخواهی قدرت تشخیص را به كار بیندازی جلوی كارهایت را می‌گرفت. لذا این را می‌گذاری كنار این برای بقیه است، این برای مردم است، این مال ما نیست، از این گذشتیم، ما رفتیم بالاتر، ما از این مرتبه گذشتیم! نه عزیزم، تعبیری كه مرحوم پدر ما راجع به استادش آقای حداد می‌كرد این بود: من عاقلتر از اين مرد در دنيا نديدم‌. نمی‌گفت عارفتر ندیدم، موحدتر ندیدم، نمی‌دانم اهل معرفت، اهل حال، مسائل، مطالب، مكاشفات ... عاقلتر از این ندیدم، یعنی شخصی كه مطالبی را كه بیان می‌كند، آموزه‌هایی را كه در اختیار انسان قرار می‌دهد، مبانی كه مطرح می‌كند، آدم هر چه راجع به آن فكر می‌كند می‌بیند رودست ندارد.

 كس دیگر اینها را بیان نمی‌كند، اینقدر محكم، متقن، دقیق، و عمیق، مسائل اخلاقی، مسائل اجتماعی، مسائلی كه انسان باید در روابطش به كار بگیرد. اصلًا ما تعجب می‌كردیم، یك قضیه بین مرحوم آقا اتفاق افتاد با یكی از بستگانشان كه آن هم فوت كرده، همه فوت كردند. در جده اتفاق افتاد گفتم حالا همین فقط یكی دو سه جمله ما هم بودیم در آنجا، یك قضیه اتفاق افتاد، بعد آمدیم در همان سنه‌ای كه ما حج مشرف شدیم و من هفده سالم بود كه مرحوم آقا هم از این سفر در كتابشان در روح مجرد نقل كردند. در جده بودیم منتظر بودیم كه صدایمان كنند و برویم سوار شویم و بیاییم بغداد شب بود یك صحبتی بین مرحوم آقا و آن شخص رد و بدل شد، در واقع یك عیبی از او را مرحوم آقا بیان كردند، البته می‌خواستند به او تذكر بدهند، ومتوجهش بكنند نمی‌خواستند تعییبش كنند و تعییرش كنند. آمدیم بغداد و بعد هم همان روز آمدیم برای كربلا مشرف شدیم. شب شد، شب صحبت‌

 بود، یك مرتبه آقای حداد شروع كردند یك قضیه‌ای را تعریف كردن، فرمودند كه: آیا می‌شود انسان در مكاشفاتی كه می‌كند این مكاشفاتش رحمانی باشد؟ آقا عرض كردند: بله خُب خیلی از مكاشفات رحمانی هست. آقای حداد فرمودند: خُب مكاشفات شیطانی چطور، آن هم برای انسان پیدا می‌شود؟ ایشان هم عرض كردند: بله خُب مكاشفات شیطانی هم داریم. ایشان فرمودند: آیا می‌شود در یك مكاشفه یك مقداریش رحمانی باشد یك مقداریش شیطانی باشد؟ تقریبا یك مونتاژی باشد از رحمانی و از شیطانی؟ مرحوم آقا عرض كردند كه: بله، خُب انسان ممكن است در یك مكاشفه هم در آن صحیح باشد هم در آن خلاف باشد. بعد ایشان فرمودند كه: خُب حالا راه تشخیصش چیست؟ ببینید استاد چطوری دارد شاگرد را جلو می‌آورد، حالا وقتی كه آقا این حرفها را می‌زدند اصلًا ما نمی‌دانیم در چه مرتبه‌ای بودند، شاید هم می‌خواستند ما یك چیزی بفهمیم، می‌گویم: من آن موقع هفده سالم بود، شاید می‌خواستند ما یك مطلبی به دستمان بیاید مطلب اخلاقی، مطلب ... مرحوم آقا فرمودند: انسان باید ملاك در دست داشته باشد تا بتواند تشخیص بدهد كه این قسمت از مكاشفه، این قسمت شیطانی است آن قسمت نه، نصفیش شیطانی است با آن ملاكی كه دارد، با آن ممیزی كه خداوند در دل او قرار داده، با آنچه را كه یاد گرفته از ارتباط با بزرگان و از راهش، می‌تواند تشخیص بدهد: هان! این یك تیكه‌اش نه نمی‌خواند، این‌جایش چرا درست است، آمدم فلانی را دیدم و این حرف را زد تا اینجایش مسئله‌ای نبود، ولی این حرفی كه زد، نه! این نمی‌خورد، تا اینجایش درست اما این یك تیكه دیگه‌اش نمی‌خورد، با مبنا نمی‌سازد، با ملاكات نمی‌سازد.

 مرحوم آقا عرض كردند به آقای حداد كه: انسان باید ملاك در دست داشته باشد، میزان در دست داشته باشد تا گول نخورد! بعد این را كه ایشان عرض كردند، آقای حداد یك خنده‌ای كردند و: بله بله بله، فرمودند: انسان نبايد عيب مردم را به روى آنها ظاهر كند. این را می‌خواستند بگویند، یعنی همه این حرفها برای این بود كه یك نكته اجتماعی، یك نكته اخلاقی و یك مبنا بدهند دست ما، انسان نباید عیب مردم را توی رویشان ظاهر كند، بعد این شعر مولانا را خواندند:

داند و خر را همی راند خموش‌ \*\*\* بر رُخت خندد برای روی پوش‌[[6]](#footnote-6)

 می‌خندد و با تو حرف می‌زند و حالا می‌داند فلان عیب را هم داری، اینجوری با تو نمی كند همچین ... تبسم می‌كند، خُب حالت چطور است، زندگیت چطور است، اوضاعت چطور است و فلان و بساط ...

داند و خر را همی راند خموش‌ \*\*\* بر رُخت خندد برای روی پوش‌

 گذشت، ما اصلًا قضیه نمی‌دانستیم چیست. فردا داشتیم می‌آمدیم البته می‌گویم من خیلی دیگر

 مختصر كردم به سمت حرم، مرحوم آقا و من و اخوی بزرگتر با هم بودیم، فرمودند فلانی بیا اینجا می‌خواهم یك چیزی به شما بگویم در همان بازار آن موقع خراب نكرده بودند، بازار بین الحرمین بازاری بود دیشب یادتان می‌آید آقای حداد چه فرمودند؟ اول این را فرمودند، من این را گفتم، بعد این را فرمودند بعد من این را گفتم، می‌دانید چه بود؟ یكدفعه گفتیم كه: نكند آقاجان این قضیه‌ای كه در پریشب در جده اتفّاق افتاد را منظور دارند مثل اینكه هر دو گفته بودیم گفتند: بارك اللَه. ایشان این را به ما تذكر دادند، ببینید این اینجاست، دارد آنجا را می‌بیند كه چه اتفاقی دارد می‌افتد و فلان، خواستند به ما بگویند حرفی كه تو زدی درست بود، آن شخص اشتباه كرد، نصفی از مسائلش درست چون آن شخصی كه عرض می‌كردم یكی از بستگان بود خدا رحمت كند مرحوم پدربزرگ ما بود از ناحیه مادر، اهل مكاشفه بود، اهل مسائل بود ولی خُب بالاخره اشتباهاتی انسان ممكن است داشته باشد گفتند: این حرف تو درست است، اینقدرش درست، اینقدرش غلط، و این كه انسان باید ملاك داشته باشد و این ملاك كه دستش نبود هر دو تای اینها را رحمانی می‌دید، ولی چیزی كه [هست‌] كار شما این بود شما جلوی عیالش، و جلوی این دو تا، این عیب را ظاهر كردی و ... این نباید بشود، باید در پرده گفته بشود، باید در لفافه گفته بشود، باید با یك لطافت خاصی این مسأله مطرح بشود.

 حالا شما كدام عاقلی را از عقلا سراغ دارید كه اینطوری بیاید مطلب را مطرح كند؟ كدام عاقلی سراغ دارید؟ یك عارف اینطور می‌آید مسائل و مبانی را در دست انسان قرار می‌دهد، كه انسان بتواند چه كار كند، هم در راهش، هم در ارتباط با دیگران، در ارتباط با خانواده، ارتباط با رفیق و امثال ذلك ...

 بنابراین آنچه كه ما باید به دنبالش باشیم این است و درصددش باشیم آن این است: به واسطه مطالعه و دقت در كلمات بزرگان و اولياء الهى مخصوصاً مرحوم آقا رضوان اللَه عليه در كتبشان، در نوشته‌جاتشان و در سخنانشان، به آنچه را كه به آن تكيه دارند آنها را بكشيم جلو، بياييم روى آنها فكر كنيم و به آن ترتيب اثر بدهيم.

 این كار را اگر كردیم در سلوك جلو رفتیم وگرنه مانند همان اسب عصاری كه صبح چشمهایش را می‌بندند و تا شب دور طاحونه می‌گردانند، شب كه چشمش را باز می‌كنند می‌بیند سر جایش است، مثل آن، دور خودمان می‌گشتیم، با افكارمان، با تخیلاتمان، با توهماتمان، و با اینها حركت كردیم و راه رفتیم، و به جایی هم نرسیدیم.

 من الان وقتی كه نگاه می‌كنم به كارهایی كه خیلی‌ها می‌كنند و خودشان را منتسب به مرحوم آقا می‌دانند، یك سری تكان می‌دهم، فقط همین؛ و می‌گویم: ای كاش، ای كاش ... افرادی سالیان سال پیش آن بزرگ باشند و بعد به این روز و روزگار بیفتند؟! اینها همه‌اش به خاطر این است كه: از قدرت ممیزه و عقل استفاده نكردند. آن كسانی كه بعد از فوت مرحوم آقا نمی‌دانم صدای من را الان‌

 می‌شنوند یا بعداً خواهند شنید به من نامه می‌دادند كه: آنچه كه حجاب توست علم زیادی توست، و انسان باید به دنبال عشق باشد! آن موقع ما می‌دانستیم به این اوضاع می‌افتید! آن موقع مشخص بود كه راه شما از راه پدرمان دو تا شده است.

 چه كسی اینقدر به من توصیه كرد كه در درسها و علم چه كن و چه كن؟ غیر از آقای حداد و مرحوم آقا. اگر پس مقصری در اینجا هست من نیستم آنها هستند! آنها هستند كه به من می‌گفتند: اگر درس داری، بحث داری، من هم صدایت كردم كه بیا فلان جا! بگو: آقاجان درس دارم و بحث دارم و نمی آیم، آنها مقصرند، توجه كردید؟

 منتهی وقتی كه شیطان پا جلو می‌گذارد می‌آید شروع می‌كند توجیه كردن: آقا عقل چیست؟ فلان است،

پای استدلالیان چوبین بُود \*\*\* پای چوبین سخت بی تمكین بُود[[7]](#footnote-7)

 این حرفها را می‌زند كه آن قدرت ممیزه را بگیرد بعد دیگر تو مثل الاغ، مثل الاغ طاحونه، همینطور دور خودت و دور افكارت و دور تخیلاتت و دور توهماتت می‌گردی «ولَا يزِيدُ مِنَ اللَه إلّا بُعْداً» هی از آن مبدأ فاصله‌ات بیشتر می‌شود، فاصله‌ات هی بیشتر می‌شود، هی بیشتر می‌شود.

 خُب الحمدلله كه امروز توفیق پیدا كردیم، دیگر این هم از بركات جناب آقای ... و از نفسهای ایشان خلاصه ما هم موفق شدیم بر اینكه به دیدن رفقا بیاییم، خیلی من مشتاق بودم كه بیاییم و بیشتر دوستان را ببینیم و از اینكه مدتی گذشته و توفیق پیدا نكردیم، واقعاً بنده عذرخواهی می‌كنم و شرمنده هستم، و إنشااللَه رفقا هم ما را بر این تنبلی و كاهلی ما را ببخشند.

 امیدواریم كه خداوند همه ما را در صراط بزرگان مستقیم بدارد و آنچه را كه به ما فهمانده است و ما دیده‌ایم و تجربه كرده‌ایم ما را موفق كند. آقا! من به شما بگویم: من همه جا رفتم، به همه جا سر زدم، هر جور آدمی را دیدم، هر مكتبی را دیدم، همه قسم‌ها را دیدم، حالا دیگر نیازی به توضیح نداره، ولی این را خدمتتان بگویم كه: بعد از اين سن و عمرى كه از ما گذشته به اين نتيجه رسيدم راهى را كه پدران ما، پدر ما و اساتيدشان براى ما برگزيدند و انتخاب كردند، منحصرترين راه براى رسيدن به خدا و براى فعليت درآوردن استعدادهايى است كه خداوند در انسان قرار داده‌. بقیه مراتب مختلفی دارند، نمی‌گوییم گمراه هستند، نه؛ حدشان اینقدر است، افقشان اینقدر است، مرتبه‌شان اینقدر است. دركشان اینقدر است، استعدادشان بیش از این نیست. این راهی را كه آنها آمدند برای ما گفتند، هم خودشان رفتند و هم وقتی كه ما در تجربه عملی در زندگی وقتی كه ما مشاهده می‌كنیم، می‌بینیم كه‌

 درست به ما گفتند، و راه حق همین است، و این طرف و آن طرف رفتن از دست دادن این سرمایه است. امروز چهارشنبه دیگر برنمی‌گردد، فردا حساب و كتاب و دفتر و دستك خودش را دارد، چهارشنبه دیگر رفت.

 انشاللَه خداوند ما را در مسیر اهل بیت ثابت قدم بدارد و پیوسته از عنایات خاصه خودش برای درك بهتر و فهم بهتر نسبت به راه و مسیر ما را نصیب بفرماید.

 اللَهم صل على محمد و آل محمد

1. اصول كافى، جلد ١، حديث ١ عَنْ أَبِى جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ:" لَمّا خَلَقَ اللّهُ الْعَقْلَ اسْتَنْطَقَهُ ثُمّ قَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ثُمّ قَالَ لَهُ أَدْبِرْ فَأَدْبَرَ ثُمّ قَالَ وَ عِزّتِى وَ جَلَالِى مَا خَلَقْتُ خَلْقاً هُوَ أَحَبّ إِلَىّ مِنْكَ وَ لَا أَكْمَلْتُكَ إِلّا فِيمَنْ أُحِبّ أَمَا إِنّى إِيّاكَ آمُرُ وَ إِيّاكَ أَنْهَى وَ إِيّاكَ أُعَاقِبُ وَ إِيّاكَ أُثِيبُ" و" لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَدْبِرْ، فَأَدْبَرَ، فَقَالَ: وَعِزَّتِى مَا خَلَقْتُ خَلْقًا هُوَ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْك، بِكَ آخُذُ وَ بِكَ أُعْطِى، لَكَ الثَّوَابُ وَعَلَيْكَ الْعِقَابُ" [↑](#footnote-ref-1)
2. در منابع روايى چنين حديثى يافت نشد. گرچه بعضى از علما آن را منصوب به پيامبر اعظم (ص) دانسته‏اند چنان كه صاحب تفسير مواهب الرحمان مى نويسد: و عن نبينا الاعظم (ص) الكاسب حبيب الله، مواهب الرحمان فى تفسير القرآن، سيد عبد الاعلى سبزوارى، ج ٣، ص ١٧٠ [↑](#footnote-ref-2)
3. ٢- وسائل الشيعه، ج ١٥، ص ٤٩« كسى كه در راه دفاع از مالش كشته شود شهيد است» [↑](#footnote-ref-3)
4. ٣- بحارالانوار، ج ١٠٣، ص ١٢ [↑](#footnote-ref-4)
5. مستدرك الوسائل، طبع قديم، ج ١ ص ١٧٥، طبع مؤسسه آل البيت ج ٣ ص ٤٣. [↑](#footnote-ref-5)
6. مثنوى، مولانا [↑](#footnote-ref-6)
7. مثنوى، دفتر اول [↑](#footnote-ref-7)